

## یادی از یک رفیق، یک دوست و یک برادر



### به مناسبت یک ساله گی مرگ رفیق داود شهید

نوشته: ن. س. محبوب،

شانزده سال قبل، وقتی شهر کابل را به منظور مهاجرت اجباری ترک میگفتم، او را به رسمِ خداحافظی در آغوش گرفتم. در آن زمان، تصور نمیکردم، که دیگر هرگز او را نخواهم دید. اکنون که یک سال از مرگ تراژیک رفیق داود عسکریار سپری میگذرد، برای من هنوز هم باور نکردنی نیست که او دیگر در میان ما نیست و رُخ در نقاب خاک کشیده و به ابدیت پیوسته است.

در طول شانزده سالی که از وطن دور هستم، رویدادهای زیادی در کشور ما افغانستان اتفاق افتاده است؛ از جمله، جنگهای خانمان برانداز سالهای ۹۰م. میان گروههای مجاهدین و سپس حاکمیت طالبان، که در کشور بیداد میکرد و هزاران قربانی از شهروندان بیگناه ما گرفت و اما داود در کشور ماند و آن شرایط دشوار را با متانت و شکیبایی از سر گذراند.

اینک، شانزده سال پس از آن لحظه های جدایی ما، هنوز هم همان لبخندش که هیچ گاهی از لبانش محو نمیشد، در خاطر من زنده است، همان لبخندی که در هر حالتی پذیرایت میشد و محوشدنی نبود. شاید هنگام مرگش نیز آن لبخند را هم چنان بر لبانش داشت، زیرا او با همه دشواریهای زنده گی با آن لبخندش مقابله میکرد.

گفتم، دشواریهای زنده گی! و این برای داود شهید بیشتر از دیگران مأنوستر و آشناتر بود. او سواي دشواریهای ناشی از جنگ خانمانسوزی که در برابر حاکمیت و حزب محبوبش جریان داشت، با دشواریهای دیگری نیز دست و پنجه نرم میکرد و آن دشواریهای خدمت سربازی و زنده گی پُرماجرایی ناشی از جنگ بود، که خطرهای بیشماری را به همراه داشت.

او در طول بیشتر از چهارسال خدمت دوره نخست سربازی، به کجاها نبود که نرفت و به کدامین جبههء جنگ نبود که به سنگرداران سر به کف، که از شرف، حیثیت و ناموس وطن دفاع میکردند، آذوقه نرساند. او

به حیث سربازِ لوای لوژستیک وظیفهء محافظتِ قطارهای اکمالاتی را در مسیرِ شاهراهها و جاده های به عهده داشت، که آذوقه و مهمات را به قطعات نظامی مربوط به قوای مسلح کشور انتقال میداد. اکثراً اتفاق می افتاد، که قطار اکمالاتی مورد حمله های دزدانهء مخالفان مسلح دولت قرار میگرفت و ای چه بسا که رفیق داؤد مجبور میشد، وظیفهء راننده گی واسطهء نقلیه را نیز به دوش بگیرد؛ زیرا، میدید که راننده زخمی و یا شهید شده و او نمیخواست مهمات و آذوقهء سربازان به دستِ مخالفان مسلح بیافتد. او با شهامت و تهور، وظیفهء دشوار راننده گی را به دوش میگرفت و با ارادهء محکم و استوارش بر دشواریها غلبه میکرد و قطار را همراه با همزمانش به مقصد میرسانید.

رفیق داؤد آن سالهای مشقتبار آن مرحلهء زنده گیش را با متانت و بدون ترس و با ایمان کامل به پیروزی به پیش بُرد. او به آن دشواریها هیچ گاهی پُشت نکرد و سر تسلیم فرو نگذاشت. با آن که او در آن زمان نمیتوانست آن دوره را با محل امن و مصنوعی تعویض کند و دورهء خدمت سربازی را مانند نور دیده گان واسطه دار، با آرامی و بدون تشویش از کشته شدن، سپری نماید؛ اما، او هیچ گاهی به کدام مقام و دیوانی مراجعه نکرد و از کسی تقاضای کمک در این راستا نمود. او از زُمرهء همان انسانهایی بود، که بر اراده اش متکی بود و همین اراده اش یگانه یار و یاورش در همهء لحظه های دشوار زنده گی اش بود. بر مبنای همین اصل بود، که با سختیها و ناملایمتها- چه در دورهء خدمتِ سربازی اش و چه در بقیهء عرصه های زنده گانی- مقابله میکرد.

او، به مثابه یک جوان با رسالت کشور، خدمتِ صادقانه برای وطن و مردمش را از اهدافِ اولی خود در زنده گی میدانست، زیرا او با آگاهی و درکِ سالمش به خوبی میدانست که وطن و مردم به خدمت او نیاز دارند. همین درکِ آگاهانهء او بود، که به صفوفِ حزب دموکراتیک خلق افغانستان (حزبِ وطن) پیوست، تا در راه تحقق آرمانهای مردمش برزمد و درفش پیکارِ هدفمندانه را بلند و بلندتر نگهداشته باشد. او برای انتخابِ راهی که برگزیده بود، آزمونهای سخت و طاقتفرسایی را که خود تعیین کرده بود، از سر گذراند و آن گاه بود، که در راه حقیقت و راستی، در راه خوشبختی و سعادت مردم با سیلِ رهروان این راه همگام شد و سرنوشتش را با سرنوشتِ هزاران هم‌مرزمِ دگر گره زد.

رفیق داؤد، چون انسان زیست و هیچ گاهی از هیولای مرگ نهراسید. این همان حربه یی بود، که با آن به جنگ همهء دشواریها و ناملایمتها رفت، در زیر بارانِ گلوله ها، صغیرِ مرگ آورِ موشکها و صدای مهیبِ خمپاره ها، از خطر ماینها و کمین دشمنانِ جبون که از ورای هر سنگ و پناهگاه مسیرِ راه، سینه های میهن پرستان جان به کف را نشانه میگرفتند، ترسی به خود راه نداد و مردانه و شجاعانه به اجرای وظایفش میپرداخت.

اما، دریغ و درد که مرگ مجالش نداد. مرگی که در کوهها و دره ها، در پیچ و خمهای جاده های ناهموار و خطرآفرین کشور نتوانست او را از پا درآورد، هزاران فرسخ دورتر از مرز و بوم اصلی اش، در کشورِ بیگانه، در جادهء هموارِ اسفالت شده به سُراغش رفت و در یک حادثهء دلخراش ترافیکی بساطِ زنده گی اش را در هم پیچید.

داود، فرزند رنج و آلام مردمش بود، با آن‌ها آشنا بود و آن را احساس میکرد. جوان زحمتکش و بردباری بود، که این خود نوعی تواضع و ملایمت همراه با صمیمیت آشکار که لبخند همیشه گوی اش مشخصه آن بود، را پدید آورده بود، که جز جدایی ناپذیر شخصیتش را میساخت و تا به هنگام مرگ آن را به همراه داشت.

رفیق داود، هنگام مرگش ۵۰ سال عمر داشت. او اندک زمانی قبل از مرگش وارد شدن به پنجاهمین بهار زنده گوی اش را در کانون خانواده، همراه با همسرش داکتر نینا کابلزاد و فرزندانش، هرکدام، میلاد، سجاد و آریانای کوچک، جشن گرفته بود. او سرشار از امید و انرژی بود، امید به آینده بهتر برای وطن و مردمش که فارغ از دغدغه جنگ باشد و امید برای فرزندانش که در سایه محبت‌های والدین رشد سالم داشته، صاحب علم و کمال گردند و زنده گوی آینده را بر بنیاد استواری قرار دهند. برای تحقق همین امیدهایش بود که با انرژی سرشاری کار میکرد و با دشواریهای زنده گوی مهاجرت دست و پنجه نرم میکرد و اما در هر حالت آن لبخند خوشایند و دلپذیرش را در چهره داشت.

اکنون، که او دیگر در میان ما نیست، اینک تصویرش در مقابلم قرار دارد، که لبخند ملیحی بر لبانش نقش بسته است، درست همان گونه که همیشه بوده است. من به سوی این تصویر نگاه میکنم و سالهای دور را به یاد می‌آورم، سالهای خوردسالی، نوجوانی و جوانی رفیق داود را:

داود عسکریار فرزند محبوب و دوست داشتنی محمدعمر عسکریار در ماه جوزای ۱۳۳۸خ. مطابق ماه جون ۱۹۵۹م. در یک خانواده متوسط الحال شهری دیده به جهان گشود. آوان کودکی و نوجوانی را در جوی شیر نقاش سپری کرد و دوره ابتدایی مکتب را در لیسه نجات خواند و نسبت نقل مکان به ده نو ده بوری، دوره متوسطه را در لیسه شیرشاه سوری سپری کرد و سند فراغت را به دست آورد. نظر به نیازمندی که برای اكمال صفوف قوای مسلح وجود داشت، بدون اندک تشویشی به خدمت سربازی شتافت و دوره اول خدمت را بیشتر از چهارسال در لوای اکمالاتی لوژستیک در شرایط دشوار جنگ انجام داد. سپس در ریاست نشرات وزارت اقوام و قبایل شامل کار شد، که در آن جا سر و کارش با تهیه گزارشهای تصویری از محافل و رویدادهای رسمی آن وزارت بود.

او، با استفاده از یک بورس تحصیلی، برای آموزش عالیتر به اتحادشوروی وقت رفت و در آن جا در رشته پیداکوژی آموزش دید و با دپلوم عالی به وطن برگشت. پس از بازگشت به وطن، بلافاصله برای انجام دوره دوم سربازی شتافت و این دوره را نیز بیشتر از ۳ سال با متانت سپری نمود. پس از ختم دوره دوم، به حیث معاون لیسه خوشحال خان به کار پرداخت. آغاز کار او در سالهایی تصادف نمود، که دولت جمهوری افغانستان در نتیجه خیانت از درون، سقوط نمود، فلذا رفیق داود مجال آن را نیافت، که اندوخته های علمی خود را در عرصه آموزش و پرورش شاگردان معارف کشور پیاده نماید. با فروریزی حاکمیت دولتی، شیرازه زنده گوی مردم کشور، به ویژه در شهر کابل از هم پاشید و هیولای جنگ میان گروههای مسلح، کوچه به کوچه و خانه به خانه، شهروندان بیگناه و بی دفاع را در چنبره خود در هم فشرد، که دهها هزار قربانی گرفت.

رفیق داود، در تمام این سالهای مصیبتبار که هنوز از ازدواجش زمان زیادی سپری نشده بود، به ترک وطن تن نداد و با دشواریهای آن سالها به مقابله برخاست. او در آن سالها علاوه به همسر و فرزندان خوردسالش،

مسئولیت واری و سرپرستی پدر و مادرِ سالخورده و بازنشسته اش را نیز به دوش داشت، که در آن شرایط سخت و ناگوار، چشم انتظار خدمت فرزندان شان را داشتند و این تنها داود بود در میان فامیل، که تنها به خود نیندیشید و با شهامت و مردانه گی و با احساس عالی نسبت به والدینش، به خدمت شان شتافت و خود را وقف آن ها ساخت و چرا نباید چنین میکرد؟ مگر او همان فرزندِ دوست داشتنی والدینش نبود، که به وجودش و به مردانه گی و شهامتش افتخار میکردند؟

پیچیده شدن وضع جنگ و سپس حاکمیتِ قرون وسطایی طالبان، سرانجام رفیق داود را وادار ساخت، که تن به مهاجرت دهد و فرزندان و والدین خود را به گوشهء امنی ببرد. او به پاکستان رفت. زنده گی مشقتبار مهاجرت در پاکستان، همراه با همهء مشقتهای آن او را رنج میداد. در آن جا نمیتوانست کار کند و به فعالیت مثمیری بپردازد. سرانجام سرنوشت او را به مهاجرت فراسوی اقیانوسها واداشت و یقیناً که این انتخاب خودش نبود، ولی ناچار میبایست به خاطرِ همسر و فرزندان به آن تن میداد، فلهدا به ایالات متحدهء امریکا رفت. سالهای زیادی از اقامتش در آن جا سپری نشده بود، که مرگ به سراغش رفت و نگذاشت که با لبخندهایش، با صمیمیتهایش و با عشق و محبت سرشاری که به کانون کوچک خانواده گی اش داشت، آن را هم چنان مملو از محبت و گرمی داشته باشد.

تقدیر چنان رفته بود، که مرگِ زودرسِ رفیق داود، همسر، فرزندان، خانواده، رفقا و دوستانش را داغدار سازد.

**روح شاد و یادت همیشه تازه باد، ای دوست، رفیق و برادر از دست رفتهء ما!**